



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۹/۰۱/۰۸



حنیف رهیاب رحیمی

شتر دیدی، ندیدی!

تا مرد سخن نگفته باشد - عیب و هنرش نهفته باشد



روان آن بزرگمرد خشنود باد. وقتیکه از زیاد گپ زدن، سخن در میان می آمد همیشه می گفت: انسان باید به قدر ضرورت گپ بزنه. نه کم نه زیاد. زیرا گپ زدن زیاد دو سه دلیل دارد: یک - شخصی که زیاده از حد گپ میزنه، باید عالم و دانشمند باشه که اگر زیاد گپ هم بزنه کار خوبس و باید در هر جا داشته های علمی اش را با دیگران شریک نماید زیرا با این کار دیگراره از دانش و مطالعاتش مستفید می سازه.

دو - آدم باید دروغ بگویه تا سخنهایش پایان نپذیر شه. راست گفتن خو وقت زیاد ره در بر نمی گیره.

سه - آدم باید غیبت دیگران را کنه تا بتواند زیاد گپ بزنه.

از گروپ اول می گذریم زیرا آنها باید هم، دیگران را از فیوض اندوخته های علمی شان بهره مند بسازند اما درباره دو فرقه دیگر اشخاص که زیاد گپ می زنند، آن خدا بیامرز یک ذره هم اشتباه نگفته بود.

باید گفت که به یک حساب گپ زدن بیش از اندازه کار انسانهای خودخواه است که در یک مجلس دیگران را، ارزش و اهمیت نمی دهند و خود را به اصطلاح بزرگ، دانا و پر معلومات تر از دیگران می پندارند.

معلومات است که انسان در هر مجلس و هر جای، با بیش از حد سخن زدن هم شنونده ها را خسته و آزرده خاطر و هم خود را سبک و رسوا می سازد.

یعنی انسان هر قدر در یک مجلس و جمع دوستان بیشتر گپ بزند، از مقدار محتویات داخل مغزش دیگران را بیشتر با خبر و آگاه می سازد بنا بران همان مثل دیگر بهتر و برای اکثریت به اصطلاح پرده است که: مشت پوشیده هزار دینار است. شاعران هم درین زمینه سخن ها و اندرزهای زیادی از خود بجا گذاشته اند مثلاً:

«کم گو سخن که خاطر دلدار نازک است»

«بار گهر نمی کشد این تار نازک است»

همچنان درین ارتباط یک ضرب المثل منظوم نیز وجود دارد که می گوید:

کاسه چینی که صدا می کند - خود صفت خویش ادا می کند

در فرهنگ ما ضرب المثل گونه ای وجود دارد: «شتر دیدی ندیدی». این مقوله مختصر هم در مورد همین مطلب بالا یعنی اجتناب از پرگویی است که در پهلوئی سبک ساختن انسان نزد دیگران، گاهی سبب ایجاد درد سرهای بزرگی نیز می شود. قصه ای را درین ارتباط برای تان نقل می کنم:

«مردی در صحرا شترش را گم کرده بود و بدون اینکه اثری از اشترش بدست آورده باشد، پریشان و نالان پایین و بالا می گشت و از هرکس که پیشرویش می آمد احوال اشترش را می گرفت، تا اینکه به پسر باهوشی برخورد. مرد سراغ اشتر گم شده اش را از او گرفت. پسر که از همان هایی بود که با وجود سن کم زیاد گپ می زد، در جواب سوال مرد اشتربان پرسید:

اشترت یک چشمش کور بود؟

مرد گفت: بله.

پسر پرسید: آیا یک طرف بار شیرین و طرف دیگرش ترش بود؟

مرد گفت: بله. و با عجله و سوء ظن پرسید:

حالا بگو شتر کجاست؟

پسر گفت من اشتری ندیدم.

مرد از شنیدن این جواب نامناسب پسر ناراحت و اشتباهی شد و فکر کرد که شاید این پسر بلائی بر سر اشتر او آورده باشد بناءً پسرک را نزد قاضی برد و ماجرا را برای قاضی تعریف کرد.

قاضی از پسر پرسید: اگر تو شتر را ندیدی چطور مشخصات او را درست داده ای؟
پسرک گفت:

- در راه، روی خاک اثر پای شتری دیدم، فهمیدم که اشتری ازین راه گذشته.
- دیدم که فقط سبزه های یک طرف را خورده بود. حدس زدم که شاید شتر یک چشمش کور بوده.
- بعد دیدم در یک طرف راه، مگس بیشتر است و یک طرف دیگر پشه بیشتر است.
- و چون مگس شیرینی را دوست دارد و پشه ترشی را نتیجه گرفتم که شاید یک طرف بار شتر، شیرینی و یک طرف دیگر ترشی بوده است.

قاضی از هوش پسرک خوشش آمد و گفت: درست است که تو بی گناهی ولی زیاد گپ زدنت باعث دردسرت شد.

پس از این به بعد یادت باشد که: شتر دیدی، ندیدی!!

در زندگی روزمره، این مثل هنگامی کاربرد دارد که پرحرفی باعث دردسر می شود.

آسودگی در کم گفتن است، فقط «شتر دیدی ندیدی».

(پایان)



تذکر:

هرگاه خوانندگان محترم متمایل باشند که نبشته ها و مطالب دیگری از این نویسنده را مطالعه کنند، می توانند با اجرای "کلیک" بر عکس نویسنده در صفحه مقالات، به فهرست "آرشیف" شان رهنمائی شوند.